



## پیغام عشق

قسمت هزار و سی و دوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللهُ كُوْ كِه اللهُ كَفِي

عقل من ذهنی خود را در پیشگاهِ مصطفی، این هشیاری برگزیده حضور که از فضای گشوده شده می آید، قربانی کُن و بگو خداوند برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

[اگر شما مرکزتان را عدم کنید از خرد کلی که تمام کائنات را اداره می کند، استفاده می کنید و از نظم و عقل من ذهنی خارج می شوید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفِي بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

\*کَفِي بالله: خداوند کفایت می کند.



اگر انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور و مرکز عدم برای او کافی است. اما انسان در من ذهنی این دانش و توانایی را ندارد و نمی‌داند که واقعاً خداوند برای او کافی ست و از طریق فضاگشایی می‌تواند زندگی کند. [ما باید باور کنیم که اگر سیستم دردساز من ذهنی را کنار بگذاریم می‌توانیم به سیستم خرد کل و شفای زندگی وصل شویم که حقیقتاً برای ما بهتر است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

پس هنر و مهارت موجب تباهی انسانِ خامی که در من ذهنی است می‌شود، زیرا با آن همانیده شده و هم‌چون کسی که غافل از دام به دنبال دانه است او نیز در پی خواستن زندگی از جهان از دانش و هنر و فضیلت استفاده می‌کند و با آن به دام می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندر اَتُّوْا

\*اَتُّوْا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که پرهیز دارد و مالک نفس خودش است، یعنی اجازه نمی‌دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کرده و به مرکزش بیاید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

\*زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

اگر نمی‌توانی خودت را از همانیدگی‌ها حفظ کرده و پرهیز کنی، ابزار اختیار را از دست من‌ذهنی‌ات دور کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۵

مکر می‌سازند قومی حيله‌مند

تا که شه را در فُقاعی در کنند

\*فُقاع: شیشه، پیاله، کوزه

\*در فُقاع کردن: کنایه از با حيله در مخمصه انداختن

من‌های ذهنی حيله‌ها و مکرهای زیادی به‌کار می‌گیرند یعنی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند تا خدا را در شیشه‌ی ذهن جای دهند. [آن‌ها با سوءاستفاده و تفسیر گفتار بزرگان و کتاب‌های دینی به‌نفع من‌ذهنی خود عمل کرده و همانیدگی‌هایشان را زیاد می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۶

پادشاهی بس عظیمی بی‌گران

در فُقاعی کی بگنجد ای خران؟



ای من‌های ذهنی، خدایی که بی‌نهایت و بی‌کران است چگونه در شیشهٔ ذهن جای می‌گیرد؟! خداوند چگونه در عقل من‌ذهنی ما می‌گنجد؟!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۷

از برای شاه، دامی دوختند

آخر این تدبیر از او آموختند

من‌های ذهنی برای خدا دامی فراهم کردند؛ درحالی‌که همین تدبیر و دام‌گستری و هرچیزی که می‌دانند را از او یاد گرفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استاد خویش

همسری آغازد و، آید به پیش

چه قدر شوم و ناخجسته است آن شاگردی که خودش را با استادش برابر و مساوی بداند یعنی عقل خود را از خدا برتر دانسته و با اتفاق این لحظه می‌ستیزد، قضاوت خدا را قبول نمی‌کند و ذهنش را خاموش نمی‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

با کدام استاد؟ استاد جهان

پیش او یکسان هویدا و، نهان

با کدام استاد به مقابله و برابری برمی‌خیزد؟ با استاد جهان، با خدایی که آشکار و نهان پیش او یکی‌ست. خدا بر هرچیزی دانا و بیناست. [البته در اینجا استاد جهان می‌تواند مولانا هم باشد که با دید نظر می‌بیند.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشمِ او یَنْظُرُ بِنُورِ الله شده

پرده‌هایِ جهل را خارق بده

\*خارق: شکافنده، پاره‌کننده

همان استادی که چشم او با نور خدا، هشیاری نظر می‌بیند و پرده‌های جهل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را از هم می‌درد. او می‌تواند مرکز انسان، من‌ذهنی و حضورش را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۱

از دلِ سوراخِ چون کهنه‌گلیم

پَرده‌یی بندد به پیشِ آن حکیم

انسان همانیده در برابر عارف بزرگ یا خدا پرده‌ی ذهن و مرکز همانیده خود را که مانند گلیم سوراخ سوراخ است قرار می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۲

پَرده می‌خندد بر او با صد دهان

هر دهانی گشته اشکافی بر آن

پرده همانیدگی‌ها با هزار دهان به آن شخص می‌خندد و هر دهان مثل شکافی است که اسرار باطن او یعنی همانیدگی مرکزش را آشکار می‌کند؛ به عبارت دیگر انسانی که من‌ذهنی دارد در برابر یک عارف نمی‌تواند من‌ذهنی‌اش را پنهان کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۳

گوید آن استاد مر شاگرد را

ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟

استاد به آن شاگرد [و خداوند به انسان] می‌گوید: «وفای تو نسبت به من از سگ هم کمتر است.» [در من ذهنی وفای ما به زندگی از سگ کمتر است. ما هر لحظه با پذیرفتن اتفاق این لحظه الست را انکار کرده و نسبت به زندگی بی‌وفایی می‌کنیم یعنی از جنس زندگی نمی‌شویم].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۴

خود مرا اُستا مگیر آهن گُسل

همچو خود شاگرد گیر و، کُردل

\*آهن گُسل: گُسلنده آهن

تو مرا استادی نیرومند و گشاینده دشواری‌ها مپندار. بلکه هم‌چون خودت، مرا شاگردی کوردل فرض کن که چیز زیادی نمی‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۵

نه از مَنّت باری است در جان و روان؟

بی‌مَنّت آبی نمی‌گردد روان

مگر نه این است که توانایی جسم و روح، عقل و انرژی زندگی‌ات از من است؟ و اگر من نباشم، آبی به وجود تو نمی‌رسد. [به‌عبارتی بدون کمک مولانا ما نمی‌توانستیم به آب معرفت و حکمت زندگی دست‌یابیم].



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۶

پس دل من کارگاهِ بختِ توست

چه شکنی این کارگاه، ای نادرُست؟

بنابراین مرکز عدم من کارگاهِ بختِ تو است. ای من ذهنی ناصالح، چرا با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت این کارگاه را می‌شکنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۷

گویی: پنهان می‌زنم آتش‌زنه

نه به قلب از قلب باشد روزنه؟

تو با خود می‌گویی: «من پنهانی فتنه‌انگیزی می‌کنم»؛ یعنی من ذهنی‌ام را حفظ کرده به طوری که خداوند یا استاد معنوی‌ام متوجه نشود و به احوال درونم پی‌نبرد ولی آیا از طریق ارتعاش از دل به دل راهی نیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۸

آخر از روزن ببیند فکرِ تو

دل گواهیی دهد از ذکرِ تو

بالاخره او از طریق ارتعاش و روزن فضای گشوده‌شده دل تو را می‌بیند و مرکزت گواهی می‌دهد که در پنهان چه فکری می‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۹

گیر در رویت نمالد از گرم

هر چه گویی خندد و گوید: نَعَم

فرض کن خداوند یا آن عارف از روی بزرگواری خواطر و کارهای زشت تو را که با من ذهنی انجام می‌دهی به رویت نیاورد  
و هر چه تو بگویی، او بخندد و بگوید: «بله».

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۰

او نمی‌خندد ز ذوق مالشت

او همی خندد بر آن اسگالشت

\*اسگالش: اندیشیدن، فکر کردن

او از لذت تنبیه کردن تو نمی‌خندد بلکه او بر فکرهای توهمی و بر مرکز همانیدهات می‌خندد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۱

پس خدای را خدای شد جزا

کاسه‌زن، کوزه بخور، اینک سزا

\*خداع: حيله

سزای هر فریبی، فریبی دیگر است.



بر سر این و آن کاسه فرو می‌کوبی اینک سزای تو این است که کوزه‌ای بر فرقت فرود آید. [تو مرکزت را که کارگاه خداوند است با همانیدگی‌ها می‌پوشانی تا خداوند نتواند در آن جا کار کند و تو را به خودش زنده نماید بنابراین درد ایجاد خواهد شد و سزای تو درد است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۲

گر بُدی با تو ورا خندهٔ رضا

صد هزاران گل شکفتی مر تو را

اگر تو فضا را می‌گشودی و مرکزت عدم می‌شد استاد این جهان، خداوند، لبخندی رضایت‌آمیز می‌زد. بر اثر آن لبخند صدها هزار گل معانی در مرکزت می‌شکفت و جهان درون و بیرونش شکوفا می‌گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۳

چون دل او در رضا آرد عمل

آفتابی دان که آید در حَمَل

\*حَمَل: نام یکی از صورت‌های فلکی که منطبق با اول فروردین است.

اگر ما مرتب الست را اقرار کنیم و فضا را در اطراف اتفاقات زندگی باز کنیم و دل استاد زندگی یا مولانا از ما راضی باشد، رضایت او را مانند آفتاب اول فروردین بدان که می‌خواهد گل‌ها را شکوفا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۴

زو بخندد هم نهار و هم بهار

در هم آمیزد شکوفه و سبزه‌زار



با آمدن فروردین روزها و بهاران، خندان و شکوفان شوند و سبزه‌زاران در هم بیامیزد و همه‌جا سبز و خرم گردد.

[علت این که هنوز بهار ما نشده این است که ما مرکز همانیده را نگه می‌داریم و به‌جای فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه من ذهنی خود را حفظ کرده ولی ادعا می‌کنیم مرکزمان عدم است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۵

صد هزاران بلبل و قمری نوا

افگند اندر جهان بی‌نوا

صد هزار بلبل و قمری که نماد انسان‌های فضاگشا و زنده‌شده به خداست، نوای دلنشین خود را در این دنیای بینوا که محتاج عشق، خرد و برکات زندگی ست سر می‌دهند. آن‌ها فضا را می‌گشایند، به زندگی ارتعاش کرده و آن را در جهان پخش می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۶

چونکه برگِ روحِ خود زرد و سیاه

می‌بینی، چُون ندانی خشمِ شاه؟

وقتی که برگِ روحِ خود را زرد و سیاه می‌بینی و پژمردگی خود را حس می‌کنی پس چگونه خشمِ شاه را متوجه نمی‌شوی؟!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۷

آفتابِ شاه در بُرجِ عتاب

می‌کُند روها سیه، همچون کباب

\*عتاب: خشم، ملامت



هر گاه آفتابِ خداوند از بُرجِ خشم و قهر و سرزنش بتابد، رخساره‌ها را هم چون کباب، سیاه و خشک می‌کند و انسان به سوی زمستان دردها می‌رود.

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۴۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۸

آن عطارد را ورق‌ها جان ماست

آن سپیدی و آن سیه، میزان ماست

\*عطارد: رمز استاد معنوی

برگ‌ها و ورق‌های آن عطارد که تمثیل خداوند یا انسان به عشق رسیده است، روح و جان ماست یعنی خداوند در کتاب جان ما کارهای خوب و بد ما را می‌نویسد. آن سپیدی و سیاهی ورق ترازویی برای سنجش کیفیت هشیاری و اعمال ماست؛ سپیدی ورق به معنی هشیاری حضور و برخورداری از شادی بی‌سبب است ولی سیاهی آن به معنی هشیاری جسمی و زمستان وجود است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۹

باز منشوری نویسد سرخ و سبز

تا رهند ارواح از سودا و عجز

\*سودا: درد

\*عجز: ناتوانی

[اگر ما فضا را باز کنیم،] آفتاب خداوند به برج حمل آمده و بار دیگر فرمانی سرخ و سبز و بهاری بر ورق جان ما می‌نویسد تا ارواح ما از درد و ناتوانی برهند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۰

سُرخ و سبز افتادِ نسخِ نوبهار

چون خطِ قوس و قُزَح در اعتبار

قوس و قُزَح: رنگین کمان؛ در اینجا کنایه از حالاتِ متنوعی است که به همتِ مرشدِ کامل و هادیِ لایق در آسمانِ نفوسِ سالکان پدیدار می‌شود و آنان را به وجد می‌آورد.

نوبهار با خطِ سرخ و سبز می‌نویسد. یعنی وقتی بهار می‌رسد همه جا را زیبا و پُر نقش‌ونگار می‌کند. و اگر خوب دقت کنی آن را مانند خطوطِ رنگین کمان خواهی یافت. [ما نیز اگر با فضاگشایی و خوش‌رویی پیغام‌ها و الهامات زندگی را دریافت کنیم و با عقل و تشخیص من‌ذهنی به مولانا گوش ندهیم، زندگی دوباره ما را نوبهار می‌کند و همچون رنگین کمان حالاتِ زیبایی از وجد و سرور بر ما پدیدار می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سرِ دَوَد

تا شود سرور، بدان خود سرِ رَوَد

ای بسا دانشی که به سر برود یعنی انسان با آن همانیده شده و آن را سرور و استاد خویش سازد تا درنهایت او را از استاد زندگی غافل کرده و سرش را بر باد دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

سر نخواهی که رَوَد، تو پای باش

در پناهِ قطبِ صاحب‌رای باش



اگر می‌خواهی که سرت بر باد نرود، فضا را باز کن، تواضع داشته باش و در پناه قطب صاحب‌نظری چون مولانا درآی.  
[به عبارت دیگر اگر حفظ و تقوا نداری، از نصایح و کمک‌های بزرگان استفاده کن.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

گر چه شاه‌ی، خویش فوقِ او مبین

گر چه شه‌دی، جز نباتِ او مچین

گرچه که تو شاه‌ی، ولی نباید خود را برتر از زندگی و قطب صاحب‌نظری چون مولانا ببینی. گرچه ذهنت نشان می‌دهد که عسلی، اما بیا و شهد ذهنی را کنار بگذار و غیر از شیرینی نبات زندگی، چیزی نخور.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان

نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان

برای این که فکر ما، من‌ذهنی و نقش است، اما فکر استاد جان است. ما مقدار زیادی هشیاری جسمی داریم و به همین دلیل سکه و نقدی را که حضور می‌خوانیم، قلبی و دروغین است. ولی استاد معنوی حقیقتاً به زندگی زنده است و نقد او نقدی درست و مانند معدن طلاست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

او تویی، خود را بجو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او

او در واقع همان تو هستی پس زندگی خود را در زندگی او بجو و همچون فاخته مدام کو و کو بگو یعنی مدام فضاگشایی کن و خود را مطابق مولانا درست کن. [در نتیجه پس از مدتی خود را در او پیدا می‌کنی و به خود اصلی‌ات زنده می‌شوی.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

زندگی در این لحظه یک شیوه نو می‌آورد که با شیوه من‌ذهنی ما یکی نیست، بنابراین ما باید فضا را باز کنیم و پیغام آن شیوه یا اتفاق را در درونمان بیابیم. [اما اگر فضاگشایی نکردیم، باید با پندهای انسانی چون مولانا چالش پیش روی خود را حل کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

زهی باغی که من ترتیب کردم

زهی شهری که من بنیاد کردم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] خوشا به آن باغ و شهری که من برای انسان درست کنم. [از دیرباز تا کنون انسان سعی کرده تا با من‌ذهنی‌اش مدینه فاضله بسازد اما موفق نبوده است. بنابراین او باید فضا را باز کند و خود را با خرد و نظم زندگی هم‌سو کند تا به مقصود خویش که جهان و باغی آباد است، دست یابد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی

تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

\*وادی: بیابان

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] تو در من‌ذهنی پر از دردت، مانند صحرایی خشک هستی و ما باران هستیم. تو دائماً خراب‌کاری می‌کنی و شهرت را خراب می‌کنی، و ما معمار هستیم؛ پس ما را به زندگی‌ات بیاور.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی

چو پُر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

تا وقتی که تو همانند کاسه، خالی از من ذهنی و ناموس بسیار سنگین آن هستی، خرد کل تو را بر اقیانوس زندگی هدایت کرده و بر اساس نظم و آهنگ خویش می‌رقصاند. اما اگر از عقل من درآورده خود لبریز شوی، به ته کثافات و دردهای من ذهنی فرو خواهی رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

\*فارغ: راحت و آسوده

\*ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] ای انسان تو فضا را باز کن و شاد، آسوده‌خاطر و ایمن باش که من با تو همان کاری را کنم که باران با چمن می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر



[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] من در فضای گشوده‌شده غم تو را می‌خورم، تو غم نخور. من از صد پدر به تو مهربان‌ترم. تو مهربانی و کمک را از بیرون نخواه، فضا را باز کن، از من بخواه و به من توکل کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم چگونگی ندارد و تو نمی‌توانی عدم یا جنس حقیقیات را نشان‌دار کنی. خوب نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را بسیار نیکو برداری و به الست اقرار کنی. یعنی در اطراف چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، فضا را باز کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی این لحظه فضا را باز کردم، به عشق یا خداوند گفتم تو قرین و یار من هستی، حتی یک لحظه هم از کنار من دور نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم‌نشین خود را می‌دزدد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صلاح یا هشیاری حضور، آرامش و شادی بی‌سبب، و همچنین کینه‌ها یا دردهای من‌ذهنی، به‌طور پنهانی از مرکز یک انسان به انسانی دیگر راه پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

\*حَبْر: دانشمند، دانا

\*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا تو بخواهی با نصیحت کردن دیگران، آن‌ها را بزرگ و دانشمند کنی، در این صورت، خود را بدخو و خالی می‌کنی و نمی‌توانی از دردهایت رها شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

آن انسان مردۀ من‌ذهنی خود را رها کرده است و به فکر زنده کردن مُرده دیگران است. [پس من اگر خواهان پیشرفت معنوی هستم، من‌ذهنی خودم را که مرده است، رها نمی‌کنم و فقط روی خودم کار خواهم کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

ای چشم من، تاکنون برای دیگران نوحه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، پس از این بنشین و به حال خودت گریه کن و خودت را عوض کن زیرا حال خودت از همه گریه‌دارتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چہی ای قَلتبان

دست وادار از سبالِ دیگران

\*گو: گودال

\*قَلتبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

\*سبال: سییل

ای من ذهنی بی‌غیرت تو خودت در باتلاق و سیستم تخریب هستی، از سییل مردم دست بردار و فقط روی خودت کار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش



[تا هنگامی که خود دردمند و گرفتار هستی و زندگی درون و بیرون خراب است، قرین دیگران نشو و آنان را به فضای تخریب نکشان، اما] هر موقع به گلستانی زیبا و خوش رسیدی، پس از آن برو دامان مردم را بگیر و به سوی آن جا بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

ای کسی که در ذهن هستی و نمی‌توانی از محدودیت چهار بعد (فکر، هیجان، تن و جان جسمی)، پنج حس و شش جهت خارج شوی، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران را هم بدان جا ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تأثیر آن بیماری است

زهر او در جمله جُفتان ساری است

\*جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

\*ساری: سرایت‌کننده

این هم از تاثیر ابتلا به بیماری من‌ذهنی است که اگر دو انسان قرین هم بشوند، زهر یعنی درد از یکی به دیگری سرایت می‌کند. [بنابراین باید از آدم‌ها، برنامه‌های تلویزیونی و شبکه‌های اجتماعی دردپخش‌کن پرهیز نمود. و اگر کسی از درد شروع به صحبت کرد، از او فاصله گرفته و از آنجا برویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِز وَجْهِ اَوْ

چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

همه چیزها به جز جنس خداوند از بین رفتنی و مرگ پذیرند. اگر در حالت فضاگشایی و از جنس او نیستی هستی مجو، یعنی نگو وجود دارم. زمانی حس وجود کن که فضا را باز کرده و در وجه او باشی.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان [و من ذهنی را پرستش نکن] هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او.»

[هر چیزی را که تو در مرکز گذاشته و از جنس او شده‌ای مرگ پذیر است بنابراین تو هم مرگ پذیر شده و می ترسی، پس به ذات لایموت او زنده شو.]

فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید. [پس تا زمانی که در این جهان زنده هستید آفلین را لا کنید و خود به سوی او روید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳

هر که اندر وجه ما باشد فنا

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جِزَا



[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید: هرکسی در وجه ما فنا بشود، یعنی هرکسی به فضای گشوده‌شده بیاید و از جنس ما بشود، و متوجه شود من ذهنی نیست، تهدید یا فرمانی که می‌گوید: «همه چیز از بین رفتنی است» شامل حال او نخواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۴

ز آنکه در آلاست او از لا گذشت

هر که در آلاست او فانی نگشت

هرکسی از مرتبه لا گذشته یعنی همه همانیدگی‌ها و دردها را لا کرده و دیگر از جنس آن‌ها نیست، وارد مرتبه الا شده. و هر که به این مرتبه شریف برسد، از جنس خداست و دیگر از بین نمی‌رود.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)